

زندگی جانوران  
در گفتار

سعید

فریدون جنیدی





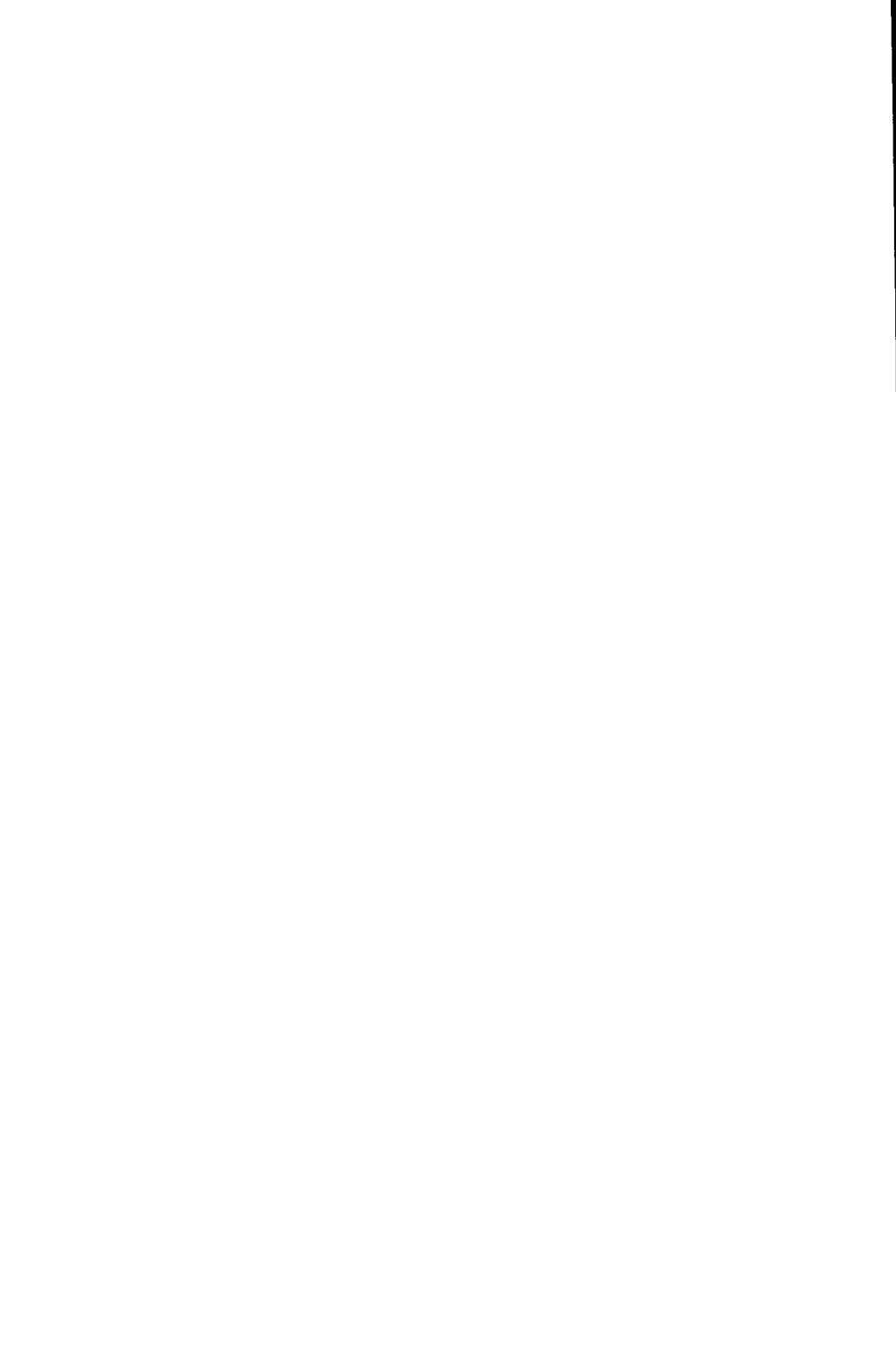
ISBN:978-964-6337-83-1



9 789646 337831

بها: ۶۰۰۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# زندگی جانوران در گفتار سعدی



فریدون جنیدی

سرشناسه	: چندی، فریدون، ۱۳۱۸ -
عنوان و نام پدیدآور	: زندگی جانوران در گفتار سعدی / فریدون چندی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه نشر بلخ، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	: ۱۲۰ص: مصور.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۸۳-۱۶۰۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۹۶۹ق -- معلومات -- حیوانات
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد
موضوع	: نثر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد
موضوع	: حیوانات در ادبیات.
رده بندی کنگره	: ۵۲۱۷PIR ۵۲۱۷۱۳۹۲ ج۹/ح
رده بندی دیوبی	: ۳۱/۱۶۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۲۵۷۷۹۳



نشانی: تهران، بلوار کشاورز (روبه روی پارک لاله)، خیابان جلالیه، شماره ۴  
 دورواژ (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ دورنگار (فکس): ۸۸۹۶۲۲۴۳  
[www.Bonyad-Neyshaboor.ir](http://www.Bonyad-Neyshaboor.ir)

## زندگی جانوران در گفتار سعدی

فریدون چندی

[www.FereydoonJoneydi.com](http://www.FereydoonJoneydi.com)

هنداختار روی دفتر: فریامعزی □ حروفچینی و آرایش دفتر: ایمان خدا فرد

نگاره‌های داستان‌ها: مهرنوش مهرابی □ نمونه خوانی: علی‌رضا حیدری

لیتوگرافی: کتاب‌سبز □ چاپ و صحافی: کتاب‌سبز

۲۰۰ نسخه □ چاپ نخست: ۱۳۹۲

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۸۳-۱۶۰۰۰ □ بها: ۶۰۰۰ تومان

## پیشگفتار

نویسندگان و سخن‌سرایان ایرانی از دیرباز، سروده‌ها و داستان‌های بس زیبا از زندگی جانوران و گیاهان و کوه و دشت و ابر و جویبار... گفته‌اند، که در زیر پردهٔ هر یک از آن داستان‌ها، اندیشه‌ای را نهفته‌اند، و یا پندی و اندرزی را در جامهٔ سرگذشت و زندگی جانوران پوشانده‌اند. تا خواننده را زیبایی و دل‌انگیزی داستان خوشایند باشد، و نیز پند و اندرز پشت پرده را که در اندیشهٔ نویسنده بوده است دریابد و در زندگی خویش به کار بندد!

پیشینهٔ این گونه داستان‌سرایی در ایران به چند هزار سال پیش می‌رسد، ما اکنون از یک نوشتهٔ سُغدی<sup>۱</sup> آگاهی به‌دست آورده‌ایم که در آن، از سرگذشت سه ماهی سخن می‌رود که با هم در آبگیری<sup>۲</sup> زندگی می‌کردند: یکی باهوش و آینده‌نگر، دیگری باهوش و کم‌کاره، و سیومی بی‌هوش و بی‌خرد.

آن آبگیر، راهی به رودخانه داشت، و روزی ماهیان شنیدند که دو مرد در کنار آبگیر، با هم سخن می‌گویند که: فردا راه این آبگیر

---

۱- سُغد بخشی از ایران بزرگ باستان دربرگیرندهٔ سمرقند و بخارا و تاشکند و ترمذ بود که کم‌کم از ایران جدایش کردند، و اکنون مردمان آن با فرهنگ و زبان ایرانی، زندگی می‌کنند! اما زیر فشار و درد فرمانروایان، بایستی خویش را از بُنک بنامند!

۲- آبگیر: جای آب، حوض، تالاب، برکه، استخر

را می‌بندیم و این سه ماهی را می‌گیریم!  
ماهی خردمند بی‌درنگ از آن راه به رودخانه رفت. ماهی دوم  
فردا هنگامی که دید، راه آن تالاب را می‌بندند، تازه در اندیشهٔ چاره  
افتاد و خود را مرده ساخت.

بدان هنگام که ماهیگیران برای گرفتن ماهیان آمدند، یکی از  
ماهیان را مرده یافتند، پس او را برداشته به بیرون افکندند. آنگاه  
ماهی سوم را گرفته، بردند!

ماهی دوم پس از آنکه دانست که ماهیگیران رفته‌اند، با  
جست‌وخیز و هزاران بدبختی و بیچارگی خود را به رودخانه رساند  
و در این راه بارها سنگ و خار و خاک به چشم و دهان و گوشش  
رفت و چند جای تنش خراشیده و ریش<sup>۱</sup> گردید، تا آنکه خود را به  
آب افکند.

سرگذشت این سه ماهی نشان می‌دهد که هر کس می‌تواند پیش  
از آنکه رویداد بدی برایش پیش بیاید در اندیشهٔ آینده باشد و خویش  
را رستگار کند، و هر کس که دیر به اندیشهٔ رستگاری بيفتد بایستی  
رنج‌های بیشمار برد تا خویش را از بند اندوه و رنج زمانه و جهان  
برهاند. و آن کس که هیچ در اندیشهٔ آینده نباشد و برای رهایی از  
دردها و بدبختی‌های خویش هیچ چاره‌ای نیندیشد در دام زمانه گرفتار  
می‌گردد و از میان می‌رود!

این داستان، شاید هزار سال پس از آنکه در سغد نوشته شد به  
هندوستان رفت و به «کلیله و دمنه» هندوستان راه یافت.

---

۱- ریش: زخم، بریدگی



آنگاه کلیله و دمنه در زمان ساسانیان از نوشتهٔ سانسکریت<sup>۱</sup> هندی بر دست برزویهٔ پزشک به زبان پهلوی<sup>۲</sup> برگردانده شد. پس آنگاه روزبه پارسی (ابن مقفع) آن را از پهلوی به تازی ترجمه کرد.

پس رودکی آن را از تازی به شعر فارسی برگرداند. آنگاه نصراله منشی آن را به نوشتهٔ پارسی درآورد. سپس از راه نوشته‌های ایران به زبان‌های اروپایی ترجمه شد. باز پس از چند سده، در زمان اکبرشاه بر دست مصطفی خالقداد ایرانی دوباره از نوشتهٔ سانسکریت به فارسی که ترجمه شد. و اکنون همهٔ این نوشته‌ها بجز شعر رودکی که چند بیت از آن بیش نمانده است در دست هست، و تا چند سال پیش که نوشتهٔ سعدی به دست نیامده بود، همگان بر این گمان بودند که داستان سه ماهی هندی است، و اکنون روشن شده است که ریشهٔ آن ایرانی است! داستان دیگری که در کلیله و دمنه از ریشهٔ یک داستان بزرگ و دامنه‌دار ایرانی مایه گرفته همان داستان شیر و گاو و دو شغال (کرتک و دمنک) است که پای «گاو» هنگام گذشتن کاروانی در بیشه‌ای می‌شکند و کاروانیان او را در آنجا رها می‌کنند و می‌روند، گاو چندی در بیشه می‌ماند و درمی‌یابد که پادشاه بیشه؛ شیری است که همهٔ جانوران آن جنگل فرمانبردار اویند. پس، از شیر درخواست می‌کند که بگذارد تا او در آن بیشه بماند و شیر نیز درخواست او را می‌پذیرد و او را گرامی می‌دارد.

۱- سانسکریت: زبان باستانی هندوستان

۲- زبان ایران پیش از اسلام، در هنگام اشکانیان و ساسانیان

چندی که بر این روزگار می‌گذرد گاو فربه می‌گردد و نیروی پیشین را باز می‌یابد.

یکی از شغالان نیکخواه گاو است.

اما یکی از شغالان بر وی رشگ می‌برد و سخن چینی میان شیر و گاو را می‌آغازد و چنان می‌کند که شیر را به جنگ گاو برانگیزد و بی‌آنکه «گاو» را در این میانه گناهی باشد، بر دست شیر کشته می‌شود!

این داستان، درست از روی داستان سیاوش برداشته شده است: سیاوش که نمی‌خواست پیمان آشتی خود را با افراسیاب پادشاه توران بشکند، از کاووس می‌رنجد و از ایران به سوی توران می‌رود تا از آن کشور نیز بگذرد.

افراسیاب به پذیره<sup>۱</sup> او می‌فرستد و از او می‌خواهد که در توران بماند، و دختر خود فرنگیس را نیز به زنی به وی می‌دهد.

سیاوش شهری به نام «سیاوش‌کرد» در توران می‌سازد و زندگی خوشی با فرنگیس می‌آغازد.

«پیران» یکی از بزرگترین سرداران توران که نیکخواه ایرانیان است پشتیبان سیاوش است.

اما «گرسیوز» یکی از سرداران توران از روزگار خوش سیاوش به رشگ می‌افتد.

پس، سخن چینی و بدگویی میان افراسیاب و سیاوش را می‌آغازد، و با آنکه هیچ اندیشه بد در مغز سیاوش نبود، افراسیاب را به او، و او را به افراسیاب بدبین می‌کند.

تا آنکه افراسیاب را به جنگ با سیاوش برمی‌انگیزد. سیاوش به سوی ایران به راه می‌افتد و در میانه راه به سپاه افراسیاب برمی‌خورد و بی‌آنکه سیاوش در این میانه گناهی داشته باشد به فرمان افراسیاب کشته می‌شود و هزار مرد ایرانی که همراه وی بودند، و دست به جنگ‌افزار نبردند همگان در دشت کین کشته می‌شوند.

اکنون با سنجش این دو داستان هیچ گمان در میان نمی‌ماند که یکی از روی دیگری نوشته شده و چون زمان رویداد جنگ افراسیاب و کشته شدن سیاوش بسی پیش‌تر از نوشته شدن کتاب کلیله و دمنه است؛ هر کس به آسانی می‌تواند دریابد که نویسندگان هندی این داستان را از روی داستان سیاوش نوشته‌اند!

من نمی‌خواهم با این سخن بگویم که همه داستان‌های «کلیله و دمنه» دفتر کهن هندوستان از داستان‌های ایرانی برگرفته شده است. چراکه در میان داستان‌های آن دفتر بسی از داستان‌ها بن‌مایه<sup>۱</sup> هندی دارد، اما اگر همه داستان‌ها را با این شیوه بسنجیم به آسانی داستان‌های ایرانی را در میان آن‌ها باز خواهیم شناخت، و چنین در خواهیم یافت که شیوه بازگویی داستان‌های جانوران برای نمایاندن اندیشه و رازی که پشت آن پنهان شده است، در ایران، کهن‌تر از همه جهان است، و دیگران از این شیوه داستان‌پردازی ایرانیان بهره‌مند شده‌اند: نخست برادران هندی، پس‌آنگاه دیگر مردمان در کشورهای دور و نزدیک جهان.

اروپاییان هنگامی که پس از چند هزار سال به این شیوه

---

۱- بن‌مایه: سرمایه، ریشه، اصل

داستان پردازی بر خورد کردند نام «سمبولیک» بر آن نهادند، و سمبول همان است که ما در زبان فارسی دری «نشانه» یا «نماد» می‌گوییم. نشانه یا نماد مهر و دوستی و جانسپاری و از خود گذشتن در میان نویسندگان ایران و در اندیشه ایرانی «پروانه» است که با شگفتی هرچه بیشتر چندان خویش را به شمع و چراغ می‌زند تا بسوزد و در پای معشوق خود که همان فروغ و نور و چراغ است بمیرد و خاکستر شود، و در این سوختن به هیچ کس داوری نبرد<sup>۱</sup> و از هیچ کس پناه نخواهد و از هیچ کس یاری نپذیرد و سوختن در پای معشوق را چون جان شیرین گرامی دارد.

نشانه آهستگی و درنگ و بردباری در میان ایرانیان «شتر» است که خار می‌خورد و بار می‌برد و آهسته آهسته در میان بیابان‌های تشنه و تفتۀ ایران زمین راه می‌پیماید و مردمان را از شهری به شهری می‌رساند و بارها را از اینجا به آنجا می‌کشاند، و در برابر چندین کار و سختی از خداوند<sup>۲</sup> خود، چیزی نمی‌خواهد و اگر خاری در بیابان پیدا کند می‌خورد و اگر پس از چند روز، آبی در رهگذار خویش بیابد می‌نوشد، و بر کسی؛ از این همه تشنگی و گرسنگی نمی‌خروشد و همه سختی‌ها و دردها را بر خود هموار می‌کند.

نشانه گذشت و پیمان‌داری و وفا، سگ است که پاره استخوان خشک می‌خورد، و با آنکه گوشت‌خوار است به کمی نواله جو<sup>۳</sup>

---

۱- داوری بردن: شکایت کردن

۲- خداوند: مالک، صاحب

۳- چوپانان همواره گوشت ندارند تا بتوانند استخوان آن را به سگ دهند. پس، بیشتر چوپانان ایران خمیری از سبوس جو می‌سازند و روزی یک بار به سگ می‌دهند. و سگ با آنکه گوشت‌خوار است به خوردن همان نواله جو، از دست خداوندش خرسند است.

می‌سازد و گلهٔ گوسفندان فربه پرگوشت را از چنگ و دندان گرگان و دیگر درندگان رهایی می‌بخشد. و بسیار دیده شده که در این راه جان شیرین را از دست می‌دهد و در چنگال شیر و پلنگ یا گرگان بیشمار پاره‌پاره می‌شود تا گوسفندان را رهایی بخشد، و در شب‌های سرد که استخوان مردمان از سرما می‌ترکد بر بالای بام یا کنار دیوار، خانهٔ خداوندش را پاسبانی می‌کند، تا دزد و درنده و دروغ به آن خانه زیان نرساند.

نشانهٔ برترمنشی و غرور و بلندپروازی، «شاهین» یا عقاب است که در بلندای آسمان و برفراز ابرها پرواز می‌کند و خانه‌اش را در افراز تخته‌سنگ‌های کوه‌های بلند می‌سازد و هنگام نشستن نیز بر بلندترین تخته‌سنگ می‌نشیند، و خویشتن را از همه برتر و بالاتر می‌داند، و سر به هیچ نیرو خم نمی‌کند.

نشانهٔ نیرو و پیروزی «شیر» است که پادشاه جنگل یا پادشاه درندگانش می‌خوانند و هیچ جانور را، یارای برابری با او نیست و رفتار او نیز بسیار باشکوه و ترسناک است و هیچ‌گاه با شکم پر به جانوران یورش نمی‌برد.

نشانهٔ دورویی و نیرنگ روباه است که بسیار تیزهوش است اما هوش و زیرکی خویش را در راه دزدی و دستبرد زدن به لانهٔ مرغان دهکده، یا مرغکان بیابان به کار می‌برد و همواره نیز از این زیرکی خود برخوردار و کامیاب می‌شود اما گاه باشد که در راه یکی از دزدی‌ها به چنگ سگ پاسبان افتد، که به یاری خروس که پیام‌آور سروش است، شب‌ها بیدار می‌ماند تا دزد و دروغ را به لانه و دهکده راه ندهد.

بدین‌سان هر یک از جانوران نشانهٔ چیزی در زندگی مردمان هستند پس می‌توان با نگرستن به زندگی آنان اندرزی و پندی برای زندگی مردمان برگرفت و دانا آن کس است که از آزمایش‌ها و تجربه‌های دیگران پند گیرد و در زندگی خویش به کار برد و هر آنکس که از پند پیشینیان برخوردار گردد و آن را در زندگی خویش، به کار بندد نیکبخت است.

و نیز سرگذشت این جانوران نشان می‌دهد که برای خوب بودن و برخوردار بودن از جایگاه خوب در میان مردمان، مال و دارایی و شکوه و بزرگی و زور سرپنجه بایسته نیست که آنجا که سخن از جانبازی و مهر و دوستی است داستان از پروانه می‌رود نه از شاهین، و آنجا که سخن از کار و کوشش و بردباری و نگرش به آینده است داستان از مورچه می‌رود نه از پیل. و هر کس و هر چیز در این فراخنای جهان و در این میدان بزرگ کوشش و جنبش و نیرو و نبرد، جایی ویژهٔ خویش دارد که اگر آن را بشناسد و چنانکه باید در همان جا و همان کاربرد بکوشد، از خویشتن نمونه‌ای می‌سازد تا آیندگان به او و زندگی درخشان او بنگرند و از او بهره ببرند، و از او داستان بازگویند.

سعدی که یکی از سخن‌سرایان بزرگ ایران و جهان است در گفتارهای خویش به این‌گونه پندها و اندرزها بسیار پرداخته است و اینچنین؛ سخن خویش را برای کودکان و نوجوانان و نیز کهنسالان شیرین ساخته است.

سالها پیش از آنکه جشن‌های هشتادمین سال زندگی سعدی را در جهان برپای دارند من - این پندها و داستان‌ها را آماده کرده بودم،

اما نگارگری که بتواند همه این داستان‌ها را به نگاره درآورد پیدا نمی‌کردم به چند تن از دوستان نگارگر خود، این کار را نشان دادم و همگان آن را دشخوار<sup>۱</sup> می‌دیدند تا آنکه دست روزگار مرا با «مهرنوش مهربابی» که از دوران نوجوانی به آموزش نگارگری ایرانی (که اروپاییان بدان نام مینیاتور داده‌اند) پرداخته بود، آشنا کرد. و او با برخورداری از این شیوه ایرانی توانست که بر دشخواری‌ها پیروز گردد و در درازنای دو سال، نزدیک به یکصد نگاره را برای این دفتر آماده کند و مرا شاد سازد که دفتری را که برای نوجوانان ایرانی آماده کرده‌ام با شیوه نگارگری ایرانی، به دست یک دختر ایرانی که هنوز از نوجوانی دور نیست، در دورانی که از همه‌سو نشانه‌های جنبش فرهنگی و رستاخیز اندیشه در ایران به چشم می‌خورد، پیشکش فرزندان ایران کنم.

امیدوارم چنانکه مهرنوش مهربابی به یاری دستاورد چندهزارساله فرهنگ نیاکانش در این کار پیروز گردید همه کودکان و نوجوانان ایرانی با برخورداری از اندیشه نیاکان که نمونه‌ای از آن را در این دفتر می‌توان دید و خواند، در زندگی و نبرد با سختی‌ها و دشخواری‌ها، و دروغ و سیاهی و تباهی پیروز باشند.

فریدون جنیدی

بنیاد نیشابور





## کاروان

از زمان‌های بسیار دور تا چهل‌پنجاه سال پیش، مردمان با اسب و اشتر و استر و خراز شهری به شهر دیگر می‌رفتند و در تابستان‌ها که راه از میان دشت‌های گرم ایران می‌گذشت، ناچار بودند که روزها را در سایه درختان، یا چادرها و دیوار و خانه بگذرانند، و شبانگاهان که هوا خنک بود به‌راه بیفتند.

برای رسیدن به شهرهای دور، گاهگاه چند ماه، در میان راه بودند، زیرا که چهارپایان نمی‌توانند به‌تندی اتومبیل و قطار و هواپیما، ره پیمایند، و نیز هیچ‌کس به‌تنهایی نمی‌توانست به راه‌های دور و دراز برود، زیرا که دشواری‌های بسیار بر سر راه‌ها بود:

- ندانستن راه!
  - نداشتن جایی برای خوابیدن در شب یا آرام گرفتن در روز!
  - نداشتن توشه و خوراک و آب برای این راه‌پیماییِ درازآهنگ!
  - نداشتن هم‌سخن و یار و یاور در این زمان دراز
  - بیم از دستبرد راهزنان و دزدان میان راه‌ها و بسیاری دشواری‌های دیگر، از این دست...
- برای آنکه این سختی‌ها پیش نیاید، برخی مالداران بودند که

چهارپایان بسیار داشتند، و با گروهی مردمان جنگجو و کارگر؛ کاروانی به راه می‌انداختند که مردمان را با آن از این شهر به آن شهر می‌رساندند، و در برابر آن از کاروانیان دستمزد می‌گرفتند.

مردان، سوار بر اسبان و استران می‌شدند.

زنان و کودکان در میان کجاوه‌ها و هودج‌هایی که بر پشت

شتران می‌بستند می‌نشستند.

بارها را بر پشت خران و اشتران بارکش می‌نهادند.

برخی از کاروانیان که زر و سیم کمتر داشتند بر پشت خران برمی‌نشستند و راه می‌پیمودند و گروهی مردمان بی‌نوا که ناچار از رفتن به شهر دیگر بودند اما زر و سیم نداشتند، پیاده به دنبال کاروان به راه می‌افتادند.

کارگران، پرستاری و خدمت کاروانیان را می‌کردند.

و جنگجویان و پهلوانان، سوار بر اسبان، پیرامون کاروان را می‌گرفتند، تا آنان را از گزند دزدان پناه باشند.

گروهی از مردان، پرستار چارپایان کاروان بودند.

گروهی از کارگران نیز در بند آب و نان بودند، که در هر کوه

و بیابان به آسانی پیدا نمی‌شد.

کسانی را که چند شتر و اسب و چارپا را می‌رانندند «ساربان»

می‌نامیدند.

و بزرگ و فرمانده کاروان را نیز «کاروانسالار» می‌خواندند.

بر گردن اشتران و خران زنگ‌های کوچک می‌بستند تا هنگام

راه رفتن، آوای زنگ از آنها برآید.

بر گوشه کجاوه‌ها و بر افسار اشتران و خران زنگوله‌های بسیار

ریز آویزان می‌کردند.

بر گردن اشتران نیز زنگ‌های بزرگ می‌آویختند.

بر گردن بزرگترین شتران کاروان که بسیار نیرومند و بلند و باشکوه بودند زنگ‌های بسیار بزرگ می‌بستند که برخی از آنها به اندازه یک دیگ بزرگ بود که آن را «درای» می‌نامیدند و آوای آن تا چند فرسنگ می‌رفت.

هنگامی که کاروان به راه می‌افتاد از همه این زنگ‌های ریز و درشت، بانگ برمی‌خاست که با آوای بسیار ریز و نیز آوای بسیار بم و آواهای میانه، همه‌های از آن بلند می‌شد که همراه با شیبهٔ اسبان و آواز مردمان بسیار دل‌انگیز و روان پرور بود و چارپایان با شنیدن آن به شور و شادی درمی‌آمدند و راه‌های دراز را با آن آوای جان‌پرور می‌پیمودند و خسته و مانده نمی‌شدند.

در روزهای نیمه‌گرم و نیمه‌سرد، چونان روزهای بهار و پاییز، کاروان، روزها می‌رفت و شب‌ها در جایی آرام می‌گرفت. اما در تابستان‌های گرم که بیابان‌های ایران از تابش خورشید پرتوافشان در آسمان آبی، تفته می‌شد، کاروان بناچار شب‌ها راه می‌پیمود و روزها آرام می‌گرفت و کاروانیان خسته و مانده، روزها را در سایه‌گاهی می‌آسودند، و شب‌هنگام در بیابان‌های تاریک، ره می‌سپردند!

گاه از سوی دولت‌ها و پادشاهان و امیران و گاه از سوی کسانی که می‌خواستند با انجام این کارها سود ببرند، بر سر راه کاروان پناهگاه‌های بزرگی ساخته می‌شد که کاروان‌ها با همهٔ چارپایان و بارها و همهٔ کاروانیان<sup>۱</sup> خود در آن، جا می‌گرفتند.

این جایگاه‌ها را «کاروانسرا» می‌نامیدند، که برای پذیرایی کاروان‌ها، همه‌گونه آمادگی داشت.

کاروانسرا را، یا کنار چشمهٔ آبی می‌ساختند. یا در آن چاه و کاریزی برمی‌آوردند تا همواره آب برای آشامیدن کاروانیان و چارپایان و نیز پختن خوراک و نان و شست‌وشو آماده باشد.

در کاروانسرا تنوری چند نیز می‌ساختند که همواره نان گرم به کاروانیان برساند و در دکانی که در آن بجز از نان، دیگر خوراکی‌ها و ابزارهایی را که برای زندگی یک‌روزه بایسته می‌نمود<sup>۱</sup> به کاروانیان می‌فروختند.

در بیرون کاروانسرا نیز، برخی پیشه‌وران دکانچه‌های کوچکی می‌ساختند که آنان نیز میوه و تره‌بار و خشک‌بار به کاروانیان می‌فروختند.

گاهی فروشنده‌گان دوره‌گرد با چیزهای خود که بر پشت خر یا استری می‌نهادند از این کاروانسرا به آن کاروانسرا می‌رفتند تا هنگام فرود آمدن کاروان‌ها بتوانند چیزی به آنان بفروشند.

چرم‌دوزان دوره‌گرد همواره در کاروانسرا بودند یا در راه‌ها آمد و شد می‌کردند تا هر جا که زین و دهنه اسبان یا اشتران و پالان چارپایان پاره شود و نیاز به دوختن و درست کردن داشته باشد، به یاری آنان شتابند و نعلبندان<sup>۲</sup> خرده‌پا نیز همواره در این راه‌ها و

۱- بایسته: لازم. بایسته می‌نمود: لازم بنظر می‌رسید، لازم بود.

۲- سم اسب یا استر و خر در راه‌پیمایی میان کوه‌ها و سنگلاخ‌ها ساییده می‌شود و برای آنکه از این ساییدگی جلوگیری کنند نعل آهنین به زیر سم آنان می‌کوبند. کسانی که این کار را انجام می‌دهند «ویست‌کش» یا نعل‌بند، می‌نامند که امروز بگونه نعل‌بند نوشته می‌شود.

کاروانسراها در گردش بودند. تا نیاز چارپایان کاروانسالار یا هر یک از کاروانیان را برآورند.

گاهی این دوره گردان، سگی بهمراه خود داشتند که از آنان در برابر جانوران درنده بیابان‌ها یا دزدان نگهبانی کند.  
در کاروان‌ها و کاروانسراها نیز سگ پاسبان نگه می‌داشتند.

هنگامی که کاروان به کاروانسرا می‌رسید، مردان از اسبان پیاده می‌شدند. زنان و کودکان را از کجاوه‌ها پیاده می‌کردند بار خران را بر زمین می‌نهادند و اشتران را می‌نشانند و بارها را از پشت آنان به زیر می‌کشیدند، بدین روی رسیدن کاروان به کاروانسرا را «فرود آمدن» کاروان می‌گفتند. و چون فرود آمدن به زبان تازی «نزول» خوانده می‌شود، جایگاه فرود آمدن را به آن زبان «منزل» می‌گفتند. یا جایی که کاروان در آن فرود می‌آید.

دوری کاروانسراها در میان راه‌ها از یکدیگر به اندازه‌ای بود که یک کاروان که بامداد به راه افتاده است. شب به کاروانسرای دیگر رسد و آنجا فرود آید یا به زبان تازی منزل کند.

پس راه میان دو کاروانسرا را یک منزل راه نیز می‌نامیدند که تقریباً ده فرسنگ راه بود. زیرا که با اسب و چارپا در یک روز می‌توان ده فرسنگ راه را پیمود.

اگر کاروان پس از گذراندن یک منزل راه، به کاروانسرا نمی‌رسید یعنی در یک منزلی، کاروانسرای نساخته بودند ناچار بارها فرود می‌آوردند و در میان بیابان چادر می‌زدند و همان‌جا می‌ماندند.

هنگامی که کاروان آهنگ رفتن می‌کرد، پیش از هر چیز بارها را بر پشت اشتران و خران و اشتران می‌نهادند و بدین‌روی می‌گفتند:

کاروان «بار برنهاد» یعنی آماده رفتن شد.

در میان سواران و جنگجویان، کسانی پیش از همه برمی‌خواستند و پیش از کاروان به راه می‌افتادند تا بر سر راه مردمان را از آمدن کاروان بیاگاهانند یا به کاروانسرای دیگر آگاهی برسانند که کاروان می‌آید. یا اگر دزدان و راهزنان بر سر راه کمین کرده‌اند آگاه شوند و به کاروانسالار برسانند. تا همه جنگجویان و مردان خویش را برای رویارویی با راهزنان آماده سازند.

این گروه را که پیش از همه می‌رفتند «پیش‌آهنگ» می‌نامیدند. هنگامی که کاروان از میان یک دهکده می‌گذشت یا به یک کاروانسرا می‌رسید هنگامه‌ای برپا می‌شد.

زنان و مردان تخم‌مرغ و نان و خوراکی و دیگر چیز را روی سینی‌ها می‌گذاشتند و برای فروش در رهگذر کاروان می‌ایستادند. کودکان با دیدن کاروان به جنب و جوش و بازی و شادی می‌پرداختند.

یکی نان می‌فروخت، یکی میوه می‌خورد. یکی خستگی بدر می‌کرد. یکی به سایه پناه می‌برد. یکی می‌خندید. یکی می‌گریست... در میان شهرها، و بیشتر، در نزدیکی بازارها کاروانسراهای بزرگ می‌ساختند، که همواره آماده پذیرایی از چند کاروان بودند، و بازرگانانی که از یک شهر به شهر دیگر می‌رفتند تا کالاهای خود را بفروشند در اتاق‌های آن کاروانسرا می‌نشستند، و خریداران از همه سوی شهر در آن کاروانسراها گرد می‌آمدند و هر کس کالایی را که بدان نیاز داشت از آنان می‌خرید.

روزی که کاروان از شهری به راه می‌افتاد نیز هنگامه‌ای برپا

می‌شد!

شیپور زنان در شیپورها و کرنای‌ها می‌دمیدند و بانگ درای و زنگ تا چند فرسنگ می‌رفت.

ساربانان کجاوه‌ها را بر روی اشتران استوار می‌کردند.

کارگران بارها را بر پشت چارپایان می‌بستند.

مردان، زنان و کودکان را یاری می‌کردند که بر کجاوه‌ها

بنشینند.

گروهی که به بدرقه آمده بودند. هر یکی، یکی را در آغوش

گرفته، های‌های گریه می‌کردند.



برخی مردان که دل در گرو مهر دختری داشتند که در کجاوه‌ای نشسته بود و می‌رفت، از دور به دلدار خود می‌نگریستند و از روی درد می‌گریستند، زیرا که دیگر امید نداشتند که او را باز ببینند که راه‌ها، بس دراز بود و زمان‌های دراز می‌خواست تا کسانی که به آن راه‌ها می‌رفتند، باز گردند... و شاید که در این راه‌ها دلدارشان در دیاری دیگر، یاری دیگر می‌گرفت و هیچگاه باز نمی‌گشت...

بیم از راهزنان نیز همواره در دل کاروانیان بود.

زیرا که راهزنان مال کاروانیان را به زور می‌گرفتند و گاهگاه

راهزنانی از کشورهای همسایه، مردان کاروان را به بردگی می‌بردند و زنان و دخترکان زیبا را به کشورهای خویش برده در بازار برده‌فروشان می‌فروختند.

بیم از تشنگی و گرسنگی و درماندگی کاروان‌ها نیز، در میان بود.

زیرا که گاهگاه بدنبال توفانی سهمگین، یا رویدادی دیگر چون باران و برف، یا فرار از راهزنان، کاروانسالار و پیش‌آهنگان، راه را گم می‌کردند، و بسا روی می‌داد که کاروانی چند روز در میان کویر و بیابانهای تفته، تشنه راه می‌پیمود و سرانجام در میان توفان به زیر شن روان می‌رفت و نشان از کاروان برجای نمی‌ماند...

و اینچنین بود که کاروان بار برمی‌نهاد و کاروانیان دل به دریا می‌زدند و راهی شهر و دیار دیگر می‌شدند.

سخنانی که سعدی برای کاروان و کاروانیان سروده است بسیار است و بسیار هم دل‌انگیز است، اما گفتارهایی که برای جانوران در کاروان‌ها گفته است اینها است که در دنبالهٔ این سخن می‌خوانید:

شتربچه با مادر خویش گفت:

بس از رفتن؛ آخر زمانی بخفت!

بگفت: ار به دست من استی مهار

ندیدی کسم، بارکش؛ در قطار

شتربچه کوچکی که تازه زاده شده بود و دست و پای کوچکش را یارای آن نبود که چندان راه دور و دراز را یکسره بپیماید، به مادر خویش گفت که: اینهمه راه پیمایی بس است! چندی هم بایست و



بخواب تا مرا نیز از این ایستادن و خفتن، آرامشی رسد که سخت در مانده و خسته شده‌ام! مادر در پاسخ گفت که اگر این مهار که سر مرا بدان بسته‌اند در دست خودم می‌بود، هیچ‌کس مرا در زنجیره<sup>۱</sup> شتران نمی‌دید که بار بکشم. اما دریغا که سر این مهار در دست ساربان است و او برای سود خویش مرا و دیگر جانوران را در این قطار به بارکشی وامی‌دارد.<sup>۲</sup>



\*

«وقتی در سفر حجاز، طایفه‌ای جوانان صاحب‌دل، همدم من بودند و همقدم. وقت‌ها زمزمه‌ای کردند (آواز می‌خواندند) و بیستی محققانه بگفتندی.»

عابدی در سیل<sup>۳</sup>، منکر حال درویشان، و بی‌خبر از درد ایشان. تا برسیدیم به خیل بنی‌هلال<sup>۴</sup> کودکی سیاه به درآمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد... اشتر عابد را دیدم که به رقص اندر آمد و وی را بینداخت و برفت.

۱- زنجیره: قطار

۲- باز سعدی در اینجا با نگرش به زبردستان و ستمدیدگان را اندرز می‌دهد که مبادا برای سود خود آزارتان به دیگران رسد.

۳- سیل: راه

۴- بنی‌هلال: یکی از قبیله‌های عرب

گفتم ای شیخ... در حیوان اثر کرد، و ترا همچنان تفاوت  
نمی‌کند؟

دانی چه؟ گفتم مرا، آن بلبل سحری  
تو خود چه آدمی ای؟ کز عشق بی‌خبری  
اشتر به شعر عرب، در حالت است و طرب  
گر ذوق نیست ترا، کژ طبع جانوری

✱

نینی شتر بر نوای عرب  
که جوش به رقص اندر آرد طرب!  
شتر را چو شور و طرب در سر است  
اگر آدمی را نباشد، خراست!



موسیقی اعراب، گونه‌ای آواز ابتدایی بود که با  
دف و سنگ زدن همراه می‌شد، و یک گونه ساز  
موسیقی نیز داشتند که آن تخته‌ای بود که تنها

یک سیم بر روی آن با میخ می کشیدند و پرده  
نداشت. بعدها موسیقیدانان ایرانی که به دربار  
خلفای عرب رفتند، موسیقی ایرانی را در دیار  
عرب رواج دادند.

سعدی می گوید که با این موسیقی ساده شتر به  
رقص درمی آید. پس اگر در میان مردمان، کسانی  
باشند که پرده های دلشان از شنیدن موسیقی و آواز  
و دستگاه ایرانی نلرزد از شتر کمترند.

※

تو بر کرهٔ توسنی، بر کمر  
نگر، تا نیچد ز حکم تو سر  
که گر پالهنگ از کفّت درگسیخت  
تن خویشان گشت و خون تو ریخت

کره اسبان را چون بزرگتر شوند افسار یا پالهنگ بر سرشان  
می بندند و کم کم آموزش می دهند تا بپذیرند که کسی سوار بر آنان  
شود و این کار گاهگاه بسیار دشوار است زیرا که کره اگر توسن  
باشد (سرکش و پرشتاب و بی شکیب باشد و به زودی رام نشود) لگد  
می اندازد و گاز می گیرد و سوار را بر زمین می زند و از کوچکترین  
جنبش خار یا برگ درخت رم می کند و سوار را می اندازد و  
می گریزد.

سعدی در این شعر، جهان را به تخته سنگی در  
کوهستان همانند می کند که راه گذر بر آن،

سخت است و انسان سوار بر کرهٔ توسن هوس‌ها و  
آرزوهای خام خود است و اگر مهار این هوس‌ها  
را در دست نگیرد و بر هوس‌های خود چیره  
نباشد بزودی کرهٔ توسن هوس، پالهنگ را از دست  
سوار بیرون می‌کشد و به بیراهه می‌رود و از افراز  
آن تخته‌سنگ خود را به زمین می‌کوبد و هم  
خود و هم سوار را به کشتن می‌دهد.



\*

پیاده‌ای سروپایرهنه با کاروان حجاز، از کوفه<sup>۱</sup> بدرآمد و همراه  
با کاروان ما شد و معلومی نداشت (مال و دارایی نداشت) خرامان  
همی رفت و می‌گفت.

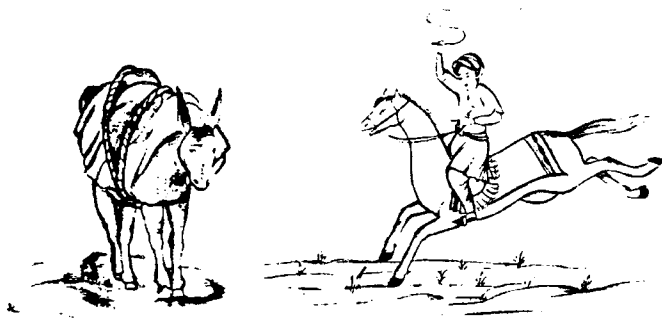
---

۱- کوفه: یکی از شهرهایی که پس از اسلام بر دست معماران ایران برای سربازان  
عرب ساخته شد.

نه بر اشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم  
نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم  
اشترسواری گفتش: ای درویش، کجا می‌روی؟ بازگرد که  
به سختی بمیری!  
نشید و قدم در بیابان نهاد و برفت.  
چون به نخله<sup>۱</sup> محمود<sup>۱</sup> رسیدیم، توانگر را اجل فرا رسید.  
درویش به بالینش آمد و گفت ما به سختی نمرديم و تو بر بُختی<sup>۲</sup>  
بمردی!

\*

ای که بر مرکب تازنده سواری، هشدار  
که خر خارکش سوخته، در آب و گِل است



روی سخن در کاروان، به آنان است که سوار بر اسب تازنده از  
درد و رنج آنانکه خرشان برای کاروان خار می‌کشد و در میان آب و  
گل افتاده‌اند و یارای رفتار ندارند، نیستند، و روی سخن در جهان، به

۱- نخله محمود، جایی در نزدیکی کوفه  
۲- بُختی: شتر رونده بسیار نیرومند. شتر خراسانی

آنان است که با مال و نیرو و شوکت روزگار را می گذرانند و باید  
اندکی هم در اندیشه رنجدیدگان و تیره روزان باشند!

ای بسا اسب تیزرو که بماند

که خر لنگ، جان به منزل برد

اسب تازی دو تک دود به شتاب

شتر آهسته می رود شب و روز

کسی که در کارها شتاب می ورزد، زود خسته و مانده می شود، و

آن که آهسته می رود همواره می رود و در نمی ماند.

✱

به چشم خویش دیدم در بیابان

که آهسته، سَقَّ بُرد از شتابان

سَمَنَدِ بادپای از تگ فروماند

شتربان همچنان آهسته می راند



در بیابان به چشم خویش دیدم که اشتری که آهسته می‌رفت، از اسبی که با شتاب می‌رفت پیش افتاد و به منزل می‌رسید. زیرا که اسب از شتابی که می‌کرد کوفته شد و درماند، اما شتر، بی‌شتاب می‌رفت و خسته نشد.



\*

از من بگوی حاجی مردم گزای را  
کاو پوستین خلق به آزار می‌درد  
حاجی تو نیستی، شتر است؛ از برای آنک:  
بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد

سخن سعدی روی حاجیانی دارد که به مال و منال و لقب خویش می‌نازند و مردمان را می‌آزارند... که این لقبی را تو یافتی، از آن شتر بیچاره است که خار می‌خورد و بار می‌برد و با پای خویش به مکه می‌رود. نه چون تو که بر شتر سواری و مردمان را می‌آزاری و با مال و نیروی آنان به مکه می‌روی.

\*

ز ره باز پس مانده‌ای می‌گریست  
که مسکین‌تر از من در این دشت کیست؟  
جهان‌دیده‌ای گفتش: ای هوشیار  
اگر مردی، این یک سخن گوش‌دار:  
برو شکر کن، گر به خر بر نه‌ای  
که آخر بنی‌آدمی، خر نه‌ای





مرد بینوای پیاده‌ای که به دنبال کاروان می‌دوید، تا در بیابان تنها  
نماند، و خار بیابان دست و پای او را ریش کرده بود، از بینوایی و  
تشنگی و گرسنگی و خستگی می‌گریست و می‌گفت که خداوندا! در  
این جهان کسی را به بدختی و تیره‌روزی من نیافریده‌ای!

مردی جهاندیده و دانشمند که بر او می‌گذشت آواز او را شنید و  
گفت که تیره‌روزتر از تو آن خر بارکش است که هم مانده‌ تو پیاده  
است و هم آنکه می‌باید بار بکشد و سود این رفتن و آمدن او و بار  
کشیدن او به دیگری می‌رسد خدای را سپاس گوی که اگر بر خر سوار  
نیستی، چون آن خر بدبخت نیز نیستی که کسی بر تو سوار باشد.

سعدی با این سخن می‌خواهد بگوید که هر زمان  
که از رنج روزگار به جایی رسیدید که گمان  
بردید که بدبخت و پریشانید، به مردمان  
بدبخت‌تر و پریشان‌تر از خود بنگرید و به  
خوشبختی‌هایی که شما دارید و آنان ندارند  
بیندیشید و خدای را سپاس گوید.

※

خورد کاروانی غم بار خویش

نسوزد دلش بر خر پشت ریش

بازرگانی که باری را برای فروش از شهری به شهر دیگر می‌برد،  
همه در اندیشهٔ بار خودش است و دلش به روزگار خری که بار او را  
می‌برد و پشتش از سنگینی بار، زخم و ریش شده است نمی‌سوزد.



سعدی با این سخن می‌خواهد بگوید که مردمان  
می‌باید که در اندیشه خستگان و درماندگان باشند  
و مالداران که بینوایان را به کار می‌کشند گهگاه  
نیز می‌بایستی به روزگار پریشان ایشان بیندیشند و  
ستم بر زیردستان روا ندارند.